

<http://doi.org/10.30510/pscci.2025.543930.1329>

Conceptualization and Analysis of the Bureaucratic System from the  
Perspective of KarlMarxandMaxWeber

SinaKamalkhani<sup>1</sup>  
MehrdadNavabakhsh<sup>2</sup>

Received: 24 April 2025

Reception: 9 August 2024

Abstract:

The modern state is closely linked to bureaucracy. The idea of a modern state without bureaucracy is impossible. The phenomenon of bureaucracy was a new thing and caused sociologists and thinkers to pay attention to it. Karl Marx and Max Weber are the most important sociologists of the 19th century who still maintained their influence in the world and reacted to bureaucracy. It is impossible to understand bureaucracy without paying attention to the views of these two thinkers. The foundation of Marx's thinking was formed on the basis of class conflict and extreme pessimism towards the state. Marx interpreted various issues on an economic basis and was pessimistic towards modern structures of society and considered them a tool for bourgeois rule. In contrast, Max Weber considered bureaucracy an inevitable part of the modern world, which, incidentally, controlled its authoritarian aspects through parliament. Max Weber considers bureaucracy to be rational and sees the future as bureaucracy.

Keywords: State, Bureaucracy, Class, Marx, Weber

---

<sup>1</sup>PhD student in Political Sociology, University of Research Sciences

<sup>2</sup>Faculty member, Islamic Azad University, Tehran Research Sciences Branch

<http://doi.org/10.30510/pscci.2025.543930.1329>

مفهوم شناسی و تحلیل نظام دیوان سالاری از منظر کارل مارکس و ماکس وبر

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۲/۰۴

سینا کمالخانی<sup>۱</sup>

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۵/۱۸

مهرداد نوابخش<sup>۲</sup>

### چکیده:

دولت مدرن با دیوان سالاری پیوند نزدیک دارد. تصور دولت مدرن بدون دیوان سالاری ناممکن است. پدیده دیوان سالاری امری نوین بود و باعث شد تا جامعه شناسان و متفکران به آن توجه کنند. کارل مارکس و ماکس وبر مهمترین جامعه شناسان قرن نوزدهم هستند که هنوز تاثیرگذاری خود را در جهان حفظ کردند نسبت به دیوان سالاری و اکنش نشان دادند. شناخت دیوان سالاری بدون توجه به نظرات این دو متفکر ناممکن است. بنیان تفکر مارکس بر پایه تضاد طبقاتی و بدبینی افراطی نسبت به دولت شکل گرفته است. مارکس مسائل مختلف را بر پایه اقتصادی تفسیر می نمود و نسبت به ساختارهای مدرن جامعه بدبینی داشته و آنها را ابزاری برای حاکمیت بورژوازی می پنداشت. در مقابل ماکس وبر دیوان سالاری را در امری ناگزیر برای دنیای مدرن دانسته که اتفاقاً از طریق پارلمان جنبه های اقتدارگرایانه آن را کنترل نمود. ماکس وبر برای دیوان سالاری عقلانیت قائل هست و آینده را برای دیوان سالاری می داند.

**کلیدواژه ها:** دولت، دیوان سالاری، طبقه، مارکس، وبر

ظهور دولت‌های متمرکز مطلقه در قرن هفده میلادی، شیوه جدیدی از حکمرانی را در جهان پایه‌ریزی کرد که الگوی آن به تدریج در سایر جوامع نیز رواج یافت و مورد استفاده قرار گرفت. این شیوه جدید حکمرانی نیز مانند بسیاری از ابعاد دیگر عصر مدرن به تدریج از خاستگاه خود فراتر رفت و به الگویی عام و جهانی تبدیل شد. اگرچه تنوعاتی در این شیوه حکمرانی وجود داشت و همه جوامع غربی به یک شیوه واحد اقدام به تأسیس دولت نکردند؛ اما ایجاد مرجعی متمرکز و فراگیر برای نظارت مستمر بر امور جاری جامعه به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر تبدیل شد. در راستای این هدف، یکی از ابزارهای مدیریت متمرکز و فراگیر دولتی، نظام‌های دیوان‌سالاری<sup>۱</sup> بودند که با ایجاد نظامی سلسله‌مراتبی و تقسیم‌کار تخصصی، شکل جدیدی از مدیریت امور عمومی و خصوصی را پایه‌گذاری کردند. نخستین بار دیوان‌سالاری به‌عنوان یک پدیده اجتماعی و با توجه به کاربرد علمی آن به‌وسیله ماکس وبر مورد استفاده قرار گرفت. کارل مارکس نیز نسبت به این مفهوم بی‌تفاوت نبوده و در مورد آن موضع‌گیری داشته است.

### الف) مفهوم شناسی نظام دیوان‌سالاری

واژه دیوان‌سالاری که بیشتر از صدسال از ظهور آن می‌گذرد به معنای یک سیستم عقلانی و قانونمند است. این واژه توسط شخصی به اسم ونسان دوگورنه<sup>۲</sup> اقتصاددان فرانسوی در سال ۱۷۴۵ میلادی به‌کاربرده شد و امروزه به‌عنوان یکی از مفاهیم سیاسی و اداره از آن استفاده می‌شود. دیوان‌سالاری در زبان فرانسوی از دو بخش "bureau" به معنی میز و دفتر کار و پسوند "cratic" به معنی سالاری ساخته شده است. (خادمی پور، رحیمی صادق و جلالی، ۱۴۰۱:ش ۴۱) در واقع می‌توان گفت مبنای این نظام بر ساختاری استوار است که از طریق تشکیلات متمرکز و مرتبط و نظام سلسله‌مراتبی اعمال نفوذ می‌کند. بنیاد دیوان‌سالاری بر پایه تقسیم‌کار شکل گرفته است. تقسیم‌کار هرچند سابقه‌ای طولانی در زندگی بشر دارد؛ اما این موضوع در دوران مدرن سامان نوینی یافته است. امیل دورکیم جامعه‌شناس فرانسوی در کتاب تقسیم‌کار به نقش مهم تقسیم‌کار در افزایش همبستگی اشاره داشته است. (دورکیم، ۱۳۹۸) دیوان‌سالاری راهی برای توسعه و همچنین ابزاری برای کنترل جامعه نیز است.

1. Bureaucracy

2. Jacques Claude Marie Vincent De Gournay

### ب) نظام دیوان‌سالاری از منظر کارل مارکس

کارل مارکس جامعه‌شناس و فیلسوف آلمانی نسبت به دولت نگاهی بدبینانه داشته و آن را ابزاری برای سلطه در مدل نظری مارکس، دیوان‌سالاری همانند دولت به‌عنوان میانجی بین طبقه حاکم و محکوم به ایفای نقش می‌پردازد. مارکس دیوان‌سالاری را مجموعه‌ای از روابط می‌داند که بر اساس آن انواع مشخصی از شکل‌بندی‌های اداری و مدیریتی سامان می‌یابند. برخلاف تصور اولیه بسیاری از جامعه‌شناسان معاصر، مارکس دیوان‌سالاری را انبانی از خرابکاری‌های مأموران اداری نمی‌داند. از این‌رو، فهم بینش مارکس جوان از دولت و ارتباط آن با پدیده‌های دیگری همچون اقتدار، دموکراسی و استقلال ضروری است و به ما نشان می‌دهد که چگونه آنچه به‌لحاظ تاریخی در ادبیات جامعه‌شناسی صرفاً به‌عنوان ابزار شناخته می‌شود؛ یعنی دیوان‌سالاری تا حدی وابسته به سایر ساختارهای نهادی‌ای است که آن را تحت تأثیر قرار می‌دهند.

از دیدگاه مارکس، دیکتاتوری پرولتاریا<sup>۳</sup> مسیر جامعه‌ای است که در آن سرکوب طبقاتی ناپدید می‌شود و با برانداختن مالکیت خصوصی ابزارهای تولید، مشکلات نظام‌های دیوان‌سالار برطرف می‌شود. در واقع دیکتاتوری پرولتاریا میانجی میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی است. مارکس فرایند توسعه جوامع را از خلال دوره‌های تاریخی منظم و متوالی کمونیسم ابتدایی، فئودالیسم، سرمایه‌داری و نهایتاً کمونیسم تشریح می‌کرد. ایده‌های او درباره توسعه، تکاملی است و نظریه او با ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی پیوند دارد. برای او فهم اقتصادی از تاریخ و نگرستن به آن از دریچه نزاع طبقاتی، امری حیاتی است. مارکس کنترل ابزار تولید را بسیار مهم می‌داند، چراکه شالوده جامعه بر آن استوار است و طبقه مالک در مبارزه‌ای همیشگی با طبقه استثمارشده کارگر قرار دارد. بر این مبنا نیروهای تولیدی و نیروهای غیر تولیدی در بزنگاه‌های تاریخی کلیدی با یکدیگر رودررو می‌شوند. این چشم‌انداز، پیشرفت را محصول جنگ بین طبقات اجتماعی برای کسب قدرت می‌داند. این بینش از تاریخ، جنگ طبقاتی را به‌عنوان محرک رقابت برای کسب مزایای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در نظر می‌گیرد. مفهوم کلیدی برای درک روابط اجتماعی حاکم بر جنگ طبقاتی، استثمار است؛ استثماری که از سوی یک طبقه در حق طبقه دیگر اعمال می‌شد و در شکل نامقید و نامحدود آن، در قرن نوزدهم به وجود آمد. نتیجه این استثمار، بیگانگی است و زمانی به وجود می‌آید که از کارگر مهارت‌زدایی می‌شود و او وادار به اجرای وظایف تکراری و

3. Dictatorship Of The Proletariat

تکه‌تکه‌شده‌ای می‌گردد که هیچ درک کلی از هدف و ماهیت آن‌ها ندارد؛ بنابراین در واقعیت امر تعارض‌های سیاسی، نمودهای تعارض‌های طبقاتی یا به‌طورکلی اقتصاد هستند و فرایندهای توسعه با تغییرات اقتصادی پیوند نزدیکی دارند. مارکس معتقد بود که تغییر اقتصادی - فناورانه می‌تواند باعث دگرگونی روبنا یا تغییر در تعادل فرهنگ انسانی شود. به‌طور خلاصه، ماتریالیسم تاریخی مارکس، نظریه را بر مبنای واقعیت‌های اقتصادی و تکنولوژیک پایه‌ریزی می‌کند و بر این مبنای چشم‌اندازی در مورد توسعه، در اختیار مخاطب قرار می‌دهد. به همین دلیل از اصلی‌ترین مزایای نظریه مارکسیستی درباره دیوان‌سالاری دولتی این است که آن را به‌عنوان یک «پدیده تجربی» تثبیت می‌کند (Lefort, 1986: 94).

مارکس توسعه را از چشم‌اندازی اقتصادی به‌منزله فرایند تاریخی «انباشت کالایی متراکم» می‌نگریست و فرایند توسعه سیاسی را با چشم‌انداز اقتصادی پیوند می‌داد. این چشم‌انداز اقتصادی به‌نحوی درخور توجه با دولت پیوند می‌خورد؛ دولتی که خود مهم‌ترین واسطه حفظ ابزارهای تولید در دست طبقه مسلط است. دولت به بهای نادیده گرفتن سایر طبقات اجتماعی، در خدمت کارکردهای سیاسی و اقتصادی طبقه بورژوا قرار دارد. بر این اساس ایده یک دیوان‌سالاری مستقل که از جامعه بیگانه شده و بر فراز آن قرار دارد، به‌تدریج در اندیشه مارکس از دولت و دیوان‌سالاری پدیدار می‌شود. بر این مبنای دولت و دیوان‌سالاری به‌ظاهر مستقلی که به وجود آورده است، در خدمت خیر و نفع همگانی است؛ اما در واقع خدمت‌رسان منافع طبقه مسلط است. این همان شکافی است که برداشت هگل را از برداشت مارکس از دولت و دیوان‌سالاری متمایز می‌سازد.

### ۱. دیوان‌سالاری و تحلیل طبقاتی از دیدگاه مارکس

تحلیل انتقادی مفهوم دولت از دیدگاه هگل، مارکس را به شکل‌بندی دوباره دیوان‌سالاری هدایت کرد. هگل بر آن بود که دیوان‌سالاری به‌عنوان یک داور بی‌طرف می‌تواند تضادهای موجود بین دولت و جامعه مدنی را حل و فصل کند. برخلاف هگل، مارکس این تضاد را به این شیوه، غیرقابل حل می‌دانست و چنین راه‌حلی را بیش‌ازحد صوری و بی‌تأثیر تلقی می‌کرد. از دیدگاه مارکس راه‌حل هگل به سلطه تمام و کمال دولت بر افراد و گروه‌ها می‌انجامد و دیوان‌سالاری از منافع عمومی در راستای تقویت منافع طبقه مسلط استفاده خواهد کرد. به‌عبارت‌دیگر، دیوان‌سالاری به یک‌نهاد افسارگسیخته برای سلطه طبقاتی بدل می‌شود. نقد مارکس به روبسپیر نیز همین است: «در بهترین حالت، دیوان‌سالاری بیانگر یک منفعت عمومی خیالی است؛ زیرا وجود و قدرت آن، صرفاً با تناقض‌های

غیرقابل حل جامعه مدنی و با سازش ناپذیری منافع خاص، امکان پذیر می شود. دیوان سالاری منفعت عام را جایگزین این ها نمی کند. وقتی اشتیاق دستیابی به یک منفعت عام دیوان سالاری را فراگرفت، صرفاً منافع خاص را با قدرت و با اعمال قهر از خارج می تواند تحمیل کند» (کامنکا، ۱۳۸۰: ۲۰۵). هگل به این دلیل از دیوان سالاری دفاع می کند که آن را ابزاری برای دستیابی به حقوق شهروندی می داند؛ اما مارکس به این دلیل به دیوان سالاری حمله می کند که آن را ابزاری در جهت خدمت به طبقه اقتصادی مسلط می داند. «به زعم مارکس، هنگامی که در جنگ طبقاتی گشایشی نیست و سرمایه داری برای بقا به دولت نیاز دارد، دیوان سالاری ها می توانند قدرتمند و تقریباً خودمختار شوند؛ البته صرفاً از نظر سیاسی و اقتصادی» (همان، ۱۳۸۰: ۲۰۵)

نکته مهم این است که دیوان سالاری بخش عمده قدرت دولت را در اختیار دارد و هم زمان در تصاحب دولت است. به بیان دقیق تر دیوان سالاری در عین این که فراتر از جامعه قرار دارد، از آن بیگانه است. این ویژگی اصلی دیوان سالاری در دیدگاه مارکس است. بی اعتنائی اکثر مأموران دولت، هم تنش بین ایشان را تشدید می کند و هم حکایت گر بیگانگی و نیز تداعی گر مفهوم دیوان سالاری است. این بیگانگی بخشی ذاتی از فرایند تولید است که بعدها پای آن به دم و دستگاه دیوان سالار نیز باز شد. کارگران بیگانه شده، فرایند شیء وارگی را متحمل می شوند، اصطلاحی که مارکس در سرمایه از آن بهره برد؛ اما چندان به آن نپرداخت. در مقابل، در نظام تولید پیشاصنعتی، خانه و محل کار یکی بودند. استادکار، کل فرایند تولید با همه چندگانگی و تنوعش را به تنهایی تکمیل می نمود و در تماس مستقیم با کسانی بود که محصول او را خریداری می کردند. از دیدگاه مارکس، دیوان سالاران نیز به همان نسبت کارگران، به مهره ای در چرخ دنده های دستگاه دیوان سالار بدل شده اند.

مارکس به جد باور داشت که عناصر بیگانه ساز دیوان سالاری تماماً نامطلوب نیستند؛ اما خودویرانگرند. تنش بین طبقه اقتصادی مسلط و طبقه تحت سلطه، به تدریج به مرحله انفجار می رسد و به انقلابی کارگری منتهی می شود که در نهایت کنترل دم و دستگاه دولت را در اختیار می گیرد. آن گونه که مارکس پیش بینی می کرد، دیوان سالاری دولتی به لحاظ تاریخی یک صورت بندی سازمانی بیگانه شده است که با نیروهای اجتماعی ای در خواهد افتاد که موجب رشد و گسترش آن شدند. با وجود این، نادرست نیست که ادعا کنیم نقد مارکسیستی سنتی، رابطه عمومی تری را با تاریخ به معنای کلی آن برقرار می سازد. این اندیشه در مورد تضاد بین طبقات اجتماعی و برخورد نیروهای تاریخی بزرگ صحبت می کند؛ اما درست برخلاف باور عمومی، به ندرت درباره جزئیات یک موقعیت تاریخی خاص سخن می گوید.

از آنجاکه چشم‌انداز تاریخی - تحلیلی مارکس متکی بر یک فلسفه تاریخ تکاملی بود، در بسیاری از موارد نیازی به تحلیل انضمامی و جزئی موقعیت‌های پیش‌رو احساس نمی‌کرد و اتکا به مدل نظری تضاد طبقاتی را برای فهم وقایع سیاسی و اجتماعی دوران خود کافی می‌دانست.

## ۲. تناقض‌های سلسله‌مراتب دیوان‌سالارانه

در چشم‌انداز مارکس، ساختار سلسله‌مراتبی دیوان‌سالاری، منبع اصلی سوءاستفاده دیوان‌سالاران است. دولت به معنای هیئت‌های اداری گوناگون است که برحسب رابطه فرمان‌برداری با یکدیگر در پیوند هستند و در رابطه با فرادستان و فرودستان خود، از منطق اطاعت پیروی می‌کنند. همین ساختار است که این گمان را در بین کارگزاران اداری تقویت می‌کند که گویی یک گروه قدرتمند هستند. نمادها، ایدئولوژی و الگوهای عمل دیوان‌سالاران به‌نحوی تناقض‌آمیز، آن‌ها را از افرادی که باید به آن‌ها خدمت کنند - توده مردم - بیگانه می‌سازد و به‌این ترتیب ناآگاهانه نطفه ویرانی خود را می‌پروراند. در نتیجه دیوان‌سالاران با توجیه این‌که در حال انجام وظیفه و عمل به تعهدات خود هستند، باعث نارضایتی و دل‌سردی روزافزون مراجعان خود می‌شوند؛ بنابراین هدف بنیادین سلسله‌مراتب در چنین ساختاری را می‌توان در پنهان‌کاری، کنش مکانیکی، ایمان به اقتدار و خواست جایگاه‌های بالاتر دانست.

در نظر مارکس، یکی دیگر از معایب دیوان‌سالاری، بی‌کفایتی آن است. با توجه به این‌که دیوان‌سالاری منافع دولت و اهداف خصوصی مرتبط با آن را پیگیری می‌کند، به نهادی برای منافع جداگانه و تک افتاده تنزل می‌یابد؛ لذا دولت از مردم انتظار دارد به کارگزاران اداری اعتمادی نامحدود داشته باشند، درحالی‌که نطفه بدگمانی بی‌پایانی را نسبت به انگیزه‌ها، نیت‌ها، کنش‌ها و منافع عموم مردم در خود می‌پروراند. از نظر مارکس این یک نقص اساسی در نهادی به‌شمار می‌رود که به‌وسیله دیگر شکل‌های نهادی کنترل نمی‌شود. مارکس با ساختار دیوان‌سالار دولت مخالفت می‌ورزید و بر این باور بود که چنین ساختاری، ثبات سیاسی و دستاوردهای توسعه اقتصادی را به نابودی خواهد کشاند. از دیدگاه مارکس دیوان‌سالاران، مقصران به تعویق افتادن تکامل تاریخی هستند. «مارکس امیدوار بود که درک کامل نامشروعیت، سرانجام در حصار نیرویی که به قدرت نسبت می‌دهیم رخنه ایجاد خواهد کرد. روح نافی قدرت به پیروزی خواهد رسید و بندگان، با از دست دادن باور خود به خدایگان‌هایشان، بر ضد آنان به پا خواهند خواست و جامعه رها خواهد شد، ولی این آرزو بر این فرض مبتنی بود که ما از احساس کینه

خودمان نسبت به نیروی دیگری، هر قدر هم که آن نیرو نامشروع بنماید، دچار انفعال نشویم» (سنت، ۱۳۹۱: ۶۸)

البته، نباید فراموش کرد که بنیان‌گذاران سوسیالیسم نظیر سن سیمون، به هیچ وجه ابایی از به کار بستن نگرش کاملاً عقلانی برای توسعه سوسیالیسم نداشتند. «برای سن سیمون و بسیاری از پیروانش، اداره یک جامعه صنعتی، فعالیتی عقلانی بوده... در یک جامعه صنعتی به طور عقلانی سازماندهی شده و کاملاً توسعه یافته، حکومت بر مردم جای خود را به اداره چیزها خواهد داد... مفهوم اداره عقلانی سن سیمون مورد توجه فارغ‌التحصیلان دانشکده پلی تکنیک قرار گرفت و به اصلاح‌گران آلمانی هواخواه عقلانیت نیز سرایت کرد» (کامنکا، ۱۳۸۰: ۲۰۱). مارکس معتقد بود که دیوان‌سالاری به منبعی برای تمرکز نمادین قدرت گروه‌های خاص تبدیل می‌شود. این بینش که همبسته گسترش کاربرد عقلانی دیوان‌سالاری در مسیر اهداف مشخص است، هر چه بیشتر ما را به معضلی وبری نزدیک می‌کند؛ یعنی حجیم شدن دیوان‌سالاری و گسترش عقلانیت دیوان‌سالار در حکومت‌های سوسیالیستی: «ببازارد از پیروان سن سیمون خواهان مالکیت جمعی وسایل تولید شد. او به این تشخیص رسیده بود که مالکیت جمعی شامل ایجاد یک اقتدار هدایت‌کننده اساسی و فراگیر برای جامعه است» (کامنکا، ۱۳۸۰: ۲۰۱). با این حال مارکس روشن نکرد که در یک جامعه بی طبقه و بی دولت، دیوان‌سالاری واجد چه نوع ویژگی‌هایی است. آیا همچنان به رشد خود ادامه می‌دهد و به رغم این که اعضای خود را تحت پوشش درمی‌آورد، قشربندی درونی یا نظام سلسله‌مراتب درونی خود را کنار می‌گذارد؟ «مارکسیسم به این پرسش‌ها پاسخ نمی‌دهد. تصور مارکسیسم از جامعه مبنی بر این که تمام و کمال توسط مبارزه طبقاتی هدایت می‌شود، هیچ‌کس را به مطالعه دیوان‌سالاری به خاطر خودش تشویق نمی‌کند» (Lefort, 1986: 95).

### ج) نظام دیوان‌سالاری از دیدگاه مارکس وبر

در مقابل تفکر مارکس، تحلیل وبر از دیوان‌سالاری قرار دارد. در نظریه‌های دیوان‌سالاری نقش «نمونه ایدئال» وبر به واسطه تأکید بر مفهوم کلیدی عقلانی کردن و راز زدایی از قدرت در همه روابط اجتماعی، کاملاً هویداست. شکل‌گیری این مفهوم تا حد زیادی از توجه وبر به ساختار تشکیلات نظامی به ویژه ستاد کل ارتش آلمان نشئت می‌گرفت که واکنشی ممتاز در برابر تغییرات ناشی از انقلاب صنعتی بود. در قرن نوزدهم ارتش‌ها بزرگ‌ترین سازمان‌ها در اروپا و آمریکا بودند و ستاد کل ارتش آلمان به عنوان کارآمدترین و کاراترین آن‌ها شناخته می‌شد. آموزش‌های آکادمیک جنگی بلندمدت، تخصص‌گرایی و تأکید به کار تیمی، این ستاد را به

دسته‌ای از افسران قالب‌پذیر مجهز کرده بود. این قالب‌پذیری، زیرکی و انعطاف‌پذیری لازم را برای همراهی با تمرکزگرایی و تمرکززدایی، هماهنگی و تعارض، تصمیم‌گیری دموکراتیک و اقتدارگرایانه، تمرکز قدرت و تفویض مسئولیت‌ها، پایبندی به قوانین و جرح و تعدیل مدیریتی قوانین فراهم می‌کرد. برای مرتون، ویژگی‌های نظامی مانند قابلیت اطمینان به رفتارها، هم‌نواپی بالای کارمندان و الگوهای تجویز شده عمل، همگی از زمره کارکردهای دیوان‌سالارانه‌ای هستند که در قلب نهادهای نظامی عمل می‌کنند. در ۱۹۱۹ که پیمان ورسای به جنگ جهانی اول پایان داد، ستاد کل ارتش آلمان غیرقانونی اعلام شد. پس از امضای این پیمان، وبر عنوان کرد همه توان ذهنی خود را صرف این امر می‌کند که یک‌بار دیگر بتواند برای آلمان یک ستاد کل بزرگ دست‌وپا نماید (Mayer, 1955: 107-110). وبر پی برده بود که موفقیت دولت مدرن آلمان تا حد زیادی به توسعه یک دیوان‌سالاری منضبط و ارتش آماده و اختراعات آن‌ها وابسته است.

بنابراین، دو معضل در نظریه وبر ناظر بر کارکردهای سیاسی است که دیوان‌سالاران قادر به ایفای آن هستند. اول این که آیا وبر اهمیت سیاسی دانش فنی دیوان‌سالاران را دست بالا ارزیابی کرده است؟ از چنین منظری شناخت ابزارهای قدرتمندی که برای مداخله سیاسی در اختیار این گروه‌هاست، حائز اهمیت است و ترکیب مفهومی دانش - قدرت را به ذهن متبادر می‌کند. حوزه تخصص‌های فنی و مدیریتی دیوان‌سالاری که عامل مهمی در فرایند تولید داده‌های اداری هستند، در مارکسیسم به نحو کافی مدنظر قرار نگرفته است.

دوم این که نوشته‌های وبر درباره دیوان‌سالاری می‌تواند در زمینه گسترده‌تر نوع‌بندی او از انواع اقتدار در نظر گرفته شود. جامعه مدرن تنها در بردارنده نوع عقلانی - قانونی اقتدار نیست، بلکه متضمن انواع اقتدار سنتی و کاریزماتیک است. انواع گوناگون اقتدار در نسبت با دیوان‌سالاری، بعدها در تحلیل مسائل کشورهای در حال توسعه مفید واقع شد.

تحلیل وبر از توسعه و دیوان‌سالاری پر دامنه است. او در کنار تمرکز بر دگرگونی و مقایسه‌های تاریخی، به توزیع قدرت و تغییرات آن نیز توجه داشت. او مانند مارکس این پرسش را پیش روی خود قرار داد که تغییر چگونه اتفاق می‌افتد. هسته اصلی کار وبر ترسیم خطوط کلی ضرورت‌های سیاسی، اقتصادی و روان‌شناسی دولت سرمایه‌داری بود که تحت تأثیر دو مصلحت عمده قرار داشت:

(۱) بی‌ثباتی سیاسی نظام‌های اجتماعی و راهبردهای موجود برای تعیین گروه‌های مسلط سیاسی برای حل این بحران‌های سیاسی.

(۲) اهمیت جهانی و همیشگی انواع خاصی از فروپاشی ساختاری در نظام‌های پدرسالاری،<sup>۴</sup> عهد عتیق و فنودالیسم (Turner, 1981). وبر می‌خواست بداند که در ساختارهای اجتماعی گوناگون چه نوع فروپاشی سیاسی به توسعه سرمایه‌داری می‌انجامد. فهم وبر از توسعه بر این پیش‌فرض متکی بود که همه نظام‌های سیاسی پیشامدرن - در تقابل با سیاست مدرن که به شیوه‌ای دیوان‌سالار اداره می‌شود - برحسب بی‌ثباتی‌های ساختاری فراگیری طبقه‌بندی می‌شوند که زمینه را برای توسعه سرمایه‌داری و رشد دولت مدرن فراهم می‌سازند. به عبارت دیگر «استدلال وبر یک نوع تفسیر درونی است؛ چون او با مسائل اصلی «جوامع عقب‌مانده» به صورت مشکلی مربوط به ویژگی‌های درونی جوامع برخورد می‌کند و آن‌ها را مجرد از هر زمینه اجتماعی بین‌المللی در نظر می‌گیرد» (ترنر به نقل از هال، ۱۳۸۲: ۶۸).

مارکس روابط تعیین‌کننده برای جامعه را شیوه‌های تولید می‌دانست؛ اما وبر بر ارزش‌های مشترک، ویژگی قدرت سیاسی و سازمان‌ها نیز تأکید می‌کرد. توجه او به دیوان‌سالاری و توسعه آن در جوامع صنعتی تلاشی بود برای نشان دادن این واقعیت که گسترش دیوان‌سالاری، تنها و تنها محصول سرمایه‌داری نیست، بلکه در انواع جوامع از جمله جامعه سوسیالیستی نیز نمایان می‌شود.

وبر برخلاف مارکس، دیوان‌سالاری را یک پدیده بورژوایی خاص مرتبط با سرمایه‌داری نمی‌دید. از نظر او رشد و استقلال دیوان‌سالاری اجتناب‌ناپذیر بود. وبر دیوان‌سالاری را نه یک ارگان طبقاتی، بلکه یکی از عناصر دموکراسی مدرن تلقی می‌کرد که در عین حال فرایندهای دموکراتیک را نیز تهدید می‌کند؛ البته او نقش شتاب‌دهنده نظام اقتصادی در رشد دیوان‌سالاری را بیش از نظام سیاسی دموکراتیک می‌دانست. بر همین اساس استدلال می‌کرد که سوسیالیسم از بزرگ‌ترین محرک‌ها در رشد دیوان‌سالاری است. از دیدگاه گیدنز در کتاب سرمایه‌داری و نظریه اجتماعی مدرن، از آنجا که در اقتصاد سوسیالیستی، ساخت اقتصادی به کلی توسط دولت اشغال می‌شود، کل نظام اجتماعی بیشتر در معرض مدیریت دیوان‌سالار قرار می‌گیرد، در نتیجه کنار گذاشتن دیوان‌سالاری در جامعه‌ای که به‌طور روزافزونی به حرفه‌ای‌گرایی و تخصصی‌شدن نیازمند است، از چشم‌انداز وبر غیرممکن است: تنها با بازگشت به سازمان کوچک مقیاس در همه حوزه‌ها - سیاسی، مذهبی، اقتصادی و غیره - می‌توان تا حد قابل توجهی از حوزه تأثیر دیوان‌سالاری گریخت...

4. Patrimonialism

درواقع، سوسیالیسم در نسبت با سرمایه‌داری به درجه بالاتری از گسترش دیوان‌سالاری رسمی نیاز دارد (Weber, 1978, vol. I: 224-225).

وبر گسترش عقلانیت قانونی را اصلی‌ترین محور توسعه تمدن غرب، و سرمایه‌داری را متعالی‌ترین شکل این عقلانی کردن می‌دانست. او ابعاد متفاوت سرمایه‌داری بورژوازی-عقلانی را بدین شکل از یکدیگر جدا نمود: عرفی کردن، به حداکثر رساندن کارایی، گسترش دیوان‌سالاری و حرفه‌ای‌گرایی. باین حال برای وبر گسترش دیوان‌سالاری، سرشت‌نمای جامعه غربی است و با افزایش پیچیدگی جامعه و ساختارهای آن، نیاز به مدیریت عقلانی از جهت کمی و کیفی بیشتر می‌شود:

گسترش شکل‌های مدرن سازمان در تمام حوزه‌ها چیزی کمتر از توسعه و اشاعه پیوسته مدیریت دیوان‌سالار نیست. این امر درباره کلیسا و دولت، ارتش‌ها، احزاب سیاسی، شرکت‌های اقتصادی، گروه‌های منافع، موقوفه‌ها، باشگاه‌ها و بسیاری موارد دیگر صادق است (Weber, 1978, vol. I: 223). سلطه در جوامع اقتصادی پیشرفته، بر عقلانیت سرمایه‌داری صنعتی متکی است که در نوع خود از گسترش کنترل و اداره دیوان‌سالارانه در کل جامعه جدا نیست. به این ترتیب رشد دیوان‌سالاری به نوسازی دولت‌های جدید نیز یاری می‌رساند و نقش آن‌ها در توزیع مجدد ثروت در جامعه برجسته می‌سازد.

وبر علاقه‌مند بود نشان دهد که تا چه میزان سازمان دیوان‌سالار، راه‌حلی عقلانی برای پیچیدگی‌ها و مشکلاتی است که جامعه مدرن با آن روبروست. از این حیث او آینده را متعلق به دیوان‌سالاری می‌دانست و به طرق مختلف از تأمل درباره دیوان‌سالاری در قالب مدل ماشینی فراتر رفت؛ چراکه بر این باور بود که دیوان‌سالاری واجد «برتری فنی بر دیگر شکل‌های سازمان است. یک دم‌دستگاه کاملاً توسعه‌یافته دیوان‌سالار در مقایسه با دیگر سازمان‌ها دقیقاً همان‌طور عمل می‌کند که ماشین در مقایسه با شیوه‌های تولید غیرمکانیکی. مواردی چون دقت، سرعت، عدم ابهام، دانش پرونده‌ها، پیوستگی، احتیاط، یکدستی، فرمان‌برداری مستقیم، کاستن از اختلاف‌ها و کاهش هزینه‌های مادی و شخصی، به بالاترین حد خود در یک اداره به شدت دیوان‌سالار می‌رسد» (Weber, 1978, vol. I: 973).

#### ۱- ویژگی‌های دیوان‌سالاری از نظر وبر

ویژگی‌های دیوان‌سالاری از نظر وبر به نحو مناسب و فشرده‌ای توسط بلا ارائه شده است (Blau, 1966: 1-2):

۱. فعالیت‌های معمول موردنیاز برای تحقق اهداف سازمانی، به شیوه‌ای مشخص و ثابت به‌منزله وظایف اداری توزیع می‌شوند. در اینجا مفهوم فرم، نقشی کلیدی ایفا می‌کند. سبک و الگوی همه نوشته‌ها درباره دیوان‌سالاری و خود نوشته‌های دیوان‌سالار به‌شدت صوری هستند.
۲. سطح خاصی از کاردانی و قابلیت به‌کارگیری مهارت‌ها، بخش مهمی از تقسیم‌کار نظام‌مند به‌حساب می‌آید. کارآمدی نظام تقسیم‌کار در گرو تخصصی شدن فزاینده و شکل‌گیری مهارت‌ها و حرفه‌های جدید است. به‌عبارت‌دیگر، تخصص و صلاحیت حرفه‌ای افراد زمانی اثرگذاری خود را نشان می‌دهد که از آن در یک نظام تقسیم‌کار تخصصی بهره‌برداری شود.
۳. یک مقام اداری در معرض انضباط سخت و نظام‌مند قرار دارد و برحسب رفتارهایش در اداره کنترل می‌شود. از آنجاکه ضوابط و آیین‌نامه‌های صوری اداری، اهمیت زیادی در تثبیت و بازتولید دیوان‌سالاری دارند، رفتارهای قابل‌مشاهده مدیران و کارمندان به‌طور کامل تحت نظارت و ارزیابی قرار می‌گیرد؛ چراکه این رفتارهای قابل‌مشاهده نقش مهمی در سنجش کارآمدی یک نظام دیوان‌سالار دارند.
۴. کلیه عملیات‌ها و اقدامات از طریق نظام پایدار قوانین انتزاعی اداره می‌شود که مستلزم به‌کارگیری این قواعد در موارد خاص است. موقعیت یک صاحب‌منصب در دیوان‌سالاری از طریق این قوانین و دانش عقلانی تعریف می‌شود. دانش عقلانی کسب‌شده به‌وسیله کارگزاران حرفه‌ای، قوانین را تعریف می‌کنند و قوانین وظایف را مشخص می‌کنند و وظایف تعیین‌کننده فعالیت و کار صاحب‌منصبان اداری‌اند. این نظام توانمندساز و گسترش‌یابنده در دیوان‌سالاری‌ها که از طریق این قوانین انتزاعی اعمال می‌شود، به‌واسطه دستیابی و به‌کارگیری دانشی عقلانی امکان‌پذیر می‌شود که دقیقاً تعریف می‌کند چه کاری و چگونه باید انجام شود.
۵. یک سازمان اداری مبتنی بر سلسله‌مراتب عمل می‌کند؛ یعنی واحد اداری پایین‌تر تحت کنترل و نظارت واحد اداری بالاتر است. بر مبنای این ساختار، تصمیم‌ها و فرمان‌ها، نکات و یادداشت‌ها، ترتیبات دولتی و پول از بالا به پایین منتقل می‌شوند؛ اما برای انتقال اسناد، یعنی گزارش‌ها، دفاتر ثبت، پرونده‌ها و فرم‌ها از پایین به بالاست؛ یعنی داده‌ها و اطلاعات از دفاتر اداری حاشیه‌ای به سمت دفاتر مرکزی گسیل می‌شوند.
۶. مأموران اداری تنها در رابطه با تعهدات اداری غیرشخصی خود در معرض اعمال اقتدار هستند. در یک نظام اداری، مسائل عمومی از مسائل خصوصی مجزاست و دستورالعمل‌ها و ضوابط فقط درباره مسائل عمومی موضوعیت دارد و دیوان‌سالاران در مورد مسائل خصوصی زندگی خود به مدیریت سازمان پاسخگو نیستند.

۷. متقاضیان ورود به سازمان‌های دیوان‌سالار بر مبنای شایستگی‌های فنی برگزیده می‌شوند. در عقلانی‌ترین حالت، از طریق آزمون‌ها مورد امتحان قرار می‌گیرند یا به‌وسیله گواهی‌نامه‌های آموزش فنی یا هر دو، شایستگی آن‌ها ارزیابی می‌شود. آن‌ها منصوب می‌شوند، انتخاب نمی‌شوند.
۸. کار در نظام دیوان‌سالار، شغل محسوب می‌شود و یک نظام ترفیع بر آن حاکم است که بر مبنای ارشدیت یا دستاوردها یا هر دو بنا شده است.

## ۲. انواع دیوان‌سالاری از دیدگاه وبر

وبر با توسعه یک تصور موازی از یک انتخاب فراپارلمانی در مقابل انتخاب رهبران برتر در پارلمان در زمان مذاکرات قانون اساسی وایمار، موضعی را مطرح کرد که مسائل زیادی در رابطه با فهم او در سنت لیبرال و ضدیت با فاشیسم به وجود آورد. کاریزما خود را از قاعده‌مندی اقتدار «ستنی» و «بوروکراسی قانونی» جدا می‌کند تا به کیفیت خاصی از شخصیت فردی اشاره کند که بر مبنای آن، فرد فوق‌العاده، ماوراءالطبیعی و مافوق بشری و با توانایی‌های استثنایی شناخته می‌شود؛ بنابراین نقطه شروع سخت و دشوار فهم یک رابطه کاریزماتیک، شکل مطلق سلسله‌مراتبی رابطه بین فرد کاریزماتیک و پیروان اوست. این رابطه عمودی مطلق (که برگرفته از الهیات مسیحی است)، یکی از موانع اصلی تحلیل جامعه‌شناختی از پدیده کاریزما است. در واقع این رابطه عمودی زمانی به تحلیل جامعه‌شناختی تن می‌دهد که بتواند از چارچوب محدود ویژگی‌های روان‌شناختی فردی شخصیت کاریزماتیک و پیروانش خارج شود.

چنانچه بوروکراسی از حیث تکوین تاریخی آن مدنظر قرار گیرد، به دودسته بنیادین تقسیم می‌شود: یک هیئت قانونی - عقلانی در یک ساختار قدرت متکثر که در آن بوروکراسی به‌مثابه ابزار تلقی می‌شود و اغلب تحت عنوان دیوان‌سالاری دموکراتیک شناخته می‌شود. بوروکراسی قانونی - عقلانی ممکن است آزردهنده، احمقانه، آهسته، بیش‌ازحد پیچیده تا بی‌نهایت کارآمد باشد؛ اما ترس را بر نمی‌انگیزد؛ زیرا قادر نیست ادعاهای کلی از نوع اخلاقی مطرح سازد. یک ساختار محدود است که از نظر قدرت محدود شده است و اصولاً تحت کنترل سایر مراکز قدرت در یک جهان متکثر قرار دارد.

مدل دوم، نهادینه شدن کاریزما در چارچوب دیوان‌سالارانه است که بر مبنای آن دیوان‌سالاری خود به هدف فی‌نفسه بدل می‌شود و اغلب تحت عنوان دیوان‌سالاری تمامیت‌خواه شناسایی می‌گردد. در مدل نوع دوم، دیوان‌سالاری، یک طبقه حاکم با انحصار قدرت و عدم چرخش نخبگان را به وجود می‌آورد، همان‌طور که درباره

دیوان‌سالاری شوروی سابق سخن گفته شد. وبر بر آن بود که در بلندمدت دیوان‌سالاری کارزماتیک به تدریج به نوع عقلانی- قانونی تغییر شکل می‌دهد. با این حال، بوروکراسی‌های کارزماتیک برخلاف مدل عقلانی آن، اغلب غیرمسئولانه و تمامیت‌خواه هستند. نظم سلسله‌مراتبی، شمول ادعاهای اخلاقی در همه سطوح سازمان، تقسیم‌بندی افراد به ارتدوکس و غیرقانونی و احساس رسالت و رستگاری نوع بشر، ویژگی‌هایی هستند که این دیوان‌سالاری‌ها را متمایز می‌سازند. به‌رغم اینکه دیوان‌سالاری کارزماتیک به فراخور شرایطی که با آن مواجه می‌شود، دستخوش تغییر و انطباق می‌شود و به عبارتی ممکن است بسیار انعطاف‌پذیر باشد؛ اما هیچ‌گاه نمی‌تواند از برخی جزمیت‌های اساسی چشم‌پوشی کنند (constas, 1958: 408-409). به عبارت دیگر، از آنجا که «منشأ اتوریته در حکومت اقتدارگرا همواره نیروی خارجی و برتر از قدرت خود آن است» (آرنت، ۱۳۸۸: ۱۳۱)، همواره اموری غیرقابل چشم‌پوشی، قاطع و الزام‌آور در دستگاه دیوان‌سالاری کارزماتیک وجود دارند که فراتر از عناصر کارکردی و تخصصی، مسیر تصمیم‌گیری‌ها را روشن کنند؛ تصمیم‌هایی که ممکن است حتی ضدفایده‌باور و با بی‌اعتنایی به واقعیت‌ها اتخاذ شوند. همین بی‌اعتنایی و ضدفایده‌باوری، هم‌زاد کارکردهای عنصر ایدئولوژیک و کلیدی دیوان‌سالاری کارزماتیک است: «تفکر ایدئولوژیک... خود را از هرگونه تجربه‌ای مستقل می‌سازد؛ زیرا دیگر لازم نمی‌بیند از هر پدیده تازه‌ای چیزی بیاموزد، حتی اگر آن پدیده یک چیز گذرا باشد و دیگر تکرار نگردد. بدین‌سان، تفکر ایدئولوژیک از واقعیتی که ما با حواس پنج‌گانه‌مان درمی‌یابیم آزاد می‌شود و بر واقعیت «حقیقی‌تری» تأکید می‌کند» (آرنت، ۱۳۶۳: ۳۲۶).

از آنجایی اقتدار کارزماتیک ذاتاً ناپایدار و غیرقابل جایگزین است، لزوماً باید خود را متحول کند تا به‌عنوان پایه‌ای بادوام برای نظم سیاسی عمل کند. وبر فرآیند تبدیل امور خارق‌العاده به فعالیت‌های عادی یا روزمره را تحت عنوان «روتین‌سازی» کاریزما فهرست می‌کند؛ یعنی فرایندهایی که بر اساس آن نیروی «غیرمنطقی» و انقلابی کاریزما در جهت «معمولی شدن» قرار می‌گیرد. عادی‌سازی یا نهادینه شدن کاریزما ممکن است در دو جهت پیش رود: خط ارثی، که در آن کاریزما از شخصیت کلیدی کارزماتیک به جانشینان او منتقل می‌شود و اغلب به یکجانشین موروثی. حالت دوم که بر مبنای آن کاریزما ممکن است خود را به دفتر کار متصل کند نه به یک شخص خاص. (constas, 1958: 401). در چنین شرایطی کاریزما می‌تواند به نهادهایی مانند قانون اساسی و یا سازمان‌هایی مانند یک حزب انقلابی یا مجموعه‌ای از نهادهای نوظهور انتقال یابد. در چنین شرایطی «کارکنان»

کاریزماتیک اصلی (همانند کلیسای کاتولیک) به سلسله‌مراتبی از مناصب کاریزماتیک تبدیل می‌شوند. در چنین شرایطی، دیوان‌سالاری اساساً برای خود عمل می‌کند و خود بوروکراسی به یک هدف تبدیل می‌شود و تحت هیچ کنترل خارجی نیست؛ زیرا اساساً با کلیت نظام سیاسی - اجتماعی یکی شده است و وجود خارجی ندارد. بر مبنای شکل‌گیری احزاب، سازمان‌ها و نهادهای نوظهوری که مسئول تحقق اقدامات انقلابی و پیاده‌سازی و نهادینه‌سازی کاریزما هستند، شکلی از دوگانگی مراجع قدرت در جامعه ظاهر می‌شود و دولت به کلی خصلتی ایزاری پیدا می‌کند. وقتی ادعا بر این است که همه جامعه در کاریزما خلاصه شده است، دولت دیگر منبع نمادین نظم بنیادین جامعه نخواهد بود. «غالباً گفته می‌شود که رابطه میان دو مرجع اقتدار، یعنی دولت و حزب، همان رابطه میان اقتدار ظاهری و واقعی است، به گونه‌ای که دستگاه دولتی معمولاً به‌عنوان نمای فاقد قدرتی تصویر می‌شود که قدرت واقعی حزب را پنهان و محفوظ نگه می‌دارد» (آرنت، ۱۳۶۳: ۱۹۴).

لازم است مطرح شود که وبر این دو نوع دیوان‌سالاری را در قالب یک سیستم تداوم تاریخی می‌دید؛ بنابراین به‌عنوان دو مثال - ابتدایی و پیشرفته - از یک پدیده اساسی یکسان، یعنی دیوان‌سالاری. بوروکراسی کاریزماتیک در نهایت به نظمی بوروکراتیک بر مبنای قانونی - عقلانی منتهی می‌شود و شکل کمتر توسعه‌یافته سازمان بوروکراتیک است (constas, 1958: 403). این یکی از محدود عناصر باقی‌مانده از تفکر تکاملی و «پیشرفت‌گرا» در سیستم فکری وبر بود و از یک فرض اساسی‌تر در مورد زندگی تاریخی ناشی می‌شد: عقلانیت فزاینده یا اصطلاح معروف «افسون‌زدایی از جهان» که وبر معتقد بود یک‌روند تاریخی برگشت‌ناپذیر است.

وبر تفاوت‌های میان این دو نوع بوروکراسی را به رشد اقتصاد پولی، شیوه پرداخت غرامت و دستمزد، توسعه مالکیت خصوصی، شکل استفاده از منابع مالیاتی و ... ارجاع می‌دهد. فارغ از استدلال وبر که شاید با اغماض تنها امپراتوری‌های سنتی مانند چین، مصر یا ایران بتوانند مصداق آن باشند، در قرن بیستم ما شاهد ظهور رهبران کاریزماتیکی بودیم که به‌هیچ‌وجه از چنین بسترهایی برنخواستند. این واقعیت‌های تجربی تدقیق حتی بیشتر این سؤال کلیدی را ضروری ساخت که به چه طریق می‌توان شرایط ظهور کاریزما و نهادی شدن آن را مورد واکاوی قرار داد.

**د) مقایسه دیدگاه‌های نظری کارل مارکس و ماکس وبر در باب دیوان‌سالاری**  
 مارکس و وبر نگاهی متفاوت به پدیده دیوان‌سالاری دارند. دیدگاه‌های این دو نفر، بر دو چشم‌انداز رادیکال و ارتدوکس اندیشه معاصر جامعه‌شناسی به‌شدت اثر

گذاشته است و مکاتب فکری سیاسی و جامعه‌شناختی، تبار اندیشه‌های خود را به این دو متفکر نسبت می‌دهند. نفوذ گسترده میراث فکری هردوی این متفکران مسائلی جدی را پیش‌روی فلسفه سیاسی مدرن قرار داده است. از این رو پرداختن به نقش آن‌ها به‌ویژه وبر در تعریف، طبقه‌بندی و سازمان‌دهی مفاهیم پیرامون دیوان‌سالاری، گریزناپذیر است.

در حالی که نظریه وبر به دلیل برتری دانشگاهی آنکه حاصل رویکردی تطبیقی به پژوهش‌های جامعه‌شناختی کلان است، به جریان غالب اندیشه کلاسیک جامعه‌شناسی بدل شد، تفکر مارکس در سنت دانشگاهی غرب، جایگاهی پایین‌تر را به خود اختصاص داد که شاید بتوان آن را به طبیعت تقلیل‌گرای آن نسبت داد (مقدمه گونتر در بندیکس، ۱۳۸۲: ۱۴)

گذشته از برخی شباهت‌ها در نقطه نظرات و درک مشترک از لیبرالیسم به‌عنوان ایدئولوژی بورژوازی، مارکس و وبر دیدگاه‌های متضادی درباره ساختار اجتماعی، توسعه و نظم دیوان‌سالار دارند که بر بسیاری از دوگانگی‌ها و اختلافات در نظریه‌های دیوان‌سالاری اثر گذاشته است.

در بسیاری از موارد، مارکس و وبر دیدگاه‌های متضادی درباره نقش دولت و دیوان‌سالاری دارند. شاید بتوان ادعا کرد که تنها نقطه توافق آن‌ها، در برخی ویژگی‌های ساختارهای دیوان‌سالار نهفته است. طبقاتی بودن دیوان‌سالاری در نظر مارکس با عقلانیت حاکم بر آن از دیدگاه وبر تناسب ندارد. از این چشم‌انداز، تحلیل تفاوت‌های این دو برداشت از دیوان‌سالاری سودمند خواهد بود.

در دیدگاه مارکسیستی، دیوان‌سالاری و دولت در تضاد آشتی‌ناپذیر طبقاتی ریشه دارند و اساس آن‌ها بر شرایط اقتصادی و خواسته‌های طبقه مسلط جامعه در جهت کنترل ابزار تولید متکی است. وبر شالوده‌های اقتصادی دیوان‌سالاری را تصدیق می‌کند؛ اما تضاد طبقاتی را مبنای آن نمی‌داند. در دیدگاه او، دیوان‌سالاری از شکل عقلانی - قانونی اقتدار ناشی می‌شود که رشدیافته‌ترین شکل عرفی کردن جامعه است.

در چارچوب مارکسیستی، دیوان‌سالاری ساکنان را برحسب قلمرو سازمان‌دهی می‌کند و قدرتی متکی بر اجبار می‌آفریند و موقعیت‌هایی ممتاز برای کارگزاران دولتی تدارک می‌بیند. کل این مفروضات حول تقسیم‌بندی جامعه به طبقات اجتماعی و مفهوم استثمار می‌چرخد. وبر برخلاف مارکس، ویژگی‌های سیاسی و فنی دیوان‌سالاری را از هم متمایز می‌کند. دیوان‌سالاری در درجه اول، الگوی متمرکز تصمیم‌گیری یا مجموعه‌ای از ارگان‌های سیاسی نیست؛ بلکه ماشین عظیمی

متشکل از ادارات و دواير است که از دو عنصر تشکیل شده است: «کارکنان سیاسی با کارکردهای سیاسی و کارکنان اداری و کارکردهای ابزاری آن‌ها». از نظر مارکس هدف و کارکرد دیوان‌سالاری، چیزی جز سرکوب یک طبقه نیست. دیوان‌سالاری ابزاری برای تقویت قدرت بورژوازی و پشتیبانی از مالکیت خصوصی است. مارکس همانند وبر دیوان‌سالاری را واسطه یا میانجی بین حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان تلقی می‌کرد. به لحاظ تاریخی با ظهور صنعتی شدن و سرمایه‌داری، کارکردهای سرکوبگر دولت و دم‌دستگاه اداری آن افزایش یافت. در مانیفست کمونیست این نگرش بازتاب دقیقی یافته است: «قوهٔ مجریه دولت مدرن، چیزی نیست جز هیئتی برای اداره امور جمعی کل بورژوازی» (مارکس و انگلس، ۱۳۹۶: ۳۹).

بر طبق دیدگاه وبر، کارکردهای سیاسی دیوان‌سالاری که نیرومند و سرکوبگر به نظر می‌رسد، می‌تواند توسط نهادهای پارلمانی کنترل و تعدیل شود. به عبارت دیگر، بهره‌برداری سیاسی از دیوان‌سالاری می‌تواند ماهیت عقلانی و خنثای آن را تهدید کند؛ اما این دشواری‌ها از دیدگاه وبر قابل کنترل و محدود شدنی است. از سوی دیگر، به زعم وبر کارکردهای اداری، در وهله‌نهایی توجیه‌کننده جایگاه و اهمیت نظم دیوان‌سالارانه‌اند. درنهایت برتری فنی دیوان‌سالاری است که اهداف وجودی آن را برحسب عقلانی کردن معنادار می‌سازد. «در اینجا نیز تفاوت تعیین‌کننده در این بود که هر یک از عزیزت‌گاهی متفاوت به دنبال مداخله در این فرایند تعامل تاریخی بودند. هدف مداخله مارکس، خلق آگاهی خاص پرولتاریایی بود. هدف کنش سیاسی وبری بیش‌تر تقویت آن عناصری بود که به ادغام طبقه کارگر در نوعی هویت سیاسی گسترده‌تر، یعنی آگاهی ملی، کمک می‌کرد» (بیتهام، ۱۳۹۲: ۲۷۲).

وبر آینده را از آن دیوان‌سالاری می‌دانست و در نقطه مقابل، مارکس باور داشت که دولت و دیوان‌سالاری دچار زوال خواهند شد و به نحوی تناقض‌آمیز هر دو بر شیوه خود محقق بودند. وبر همان‌طور که نگران نتایج منفی گسترش دیوان‌سالاری از قبیل تهدید نظام دموکراتیک و انسانیت و نیز محدود کردن آزادی فردی بود، از قدرت راز زدایی جهان توسط فرایندهای دیوان‌سالار واهمه داشت. از آنجاکه همواره گروه‌های ذی‌نفعی وجود دارند که خواهان کنترل بر کارکردهای اداری جهت پیشبرد اهداف خود هستند، به‌طور حتم در آینده، رشد دیوان‌سالاری، دموکراسی را مورد تهدید قرار می‌دهد. باین‌حال، همان‌طور که آبراهامسون بیان می‌کند وبر به‌هیچ‌وجه در اندیشه کنار گذاشتن دیوان‌سالاری نیست: اگرچه به لحاظ نظری، خلاص شدن از شر دیوان‌سالاری از طریق بازگشت به یک نظام اجتماعی

مرکب از سازمان‌های خیلی کوچک قابل تصور است، با این همه روشن است که وبر این را به منزله یک جایگزین واقعی نمی‌پذیرفت. با نفوذ دولت حزبی - دیوان‌سالار در تمام سطوح جامعه که در دولت‌هایی نظیر اتحاد جماهیر شوروی و چین تجسم یافت، این نظریه شکل‌های پیچیده‌تری به خود گرفت.

نکته بسیار مهم بینش مارکس این واقعیت است که دیوان‌سالاری با گسترش خود علیه همان نیروهای اجتماعی‌ای عمل خواهد کرد که در شکل‌گیری و توسعه آن سهیم بودند. این امر یکی از مسائل متنابه دولت‌های نوظهور و استقلال‌یافته بعد از جنگ جهانی دوم و صورت‌بندی‌های اقتداگرا - دیوان‌سالار آن‌ها به قول اودانل است که اغلب با تأکید بر صنعتی شدن و نادیده گرفتن بخش کشاورزی و رشد مهاجرت به شهرها و گسترش شهرنشینی و متعاقب آن حاشیه‌نشینی این گروه‌های کمتر برخوردار، نیروهای اجتماعی گسترده‌ای را علیه خود این نظام‌های دیوان‌سالار بسیج نمودند و موجد اشکال رادیکالی از تغییر اجتماعی مانند انقلاب‌ها شدند.

### نتیجه‌گیری

نظام اداری هرچند قدمتی دیرینه دارد؛ اما با شروع دوران مدرن ساختار اداری متحول شد و نظام دیوان‌سالاری شکل گرفت. نظام دیوان‌سالاری به‌طور هم‌زمان ابزاری برای کنترل و همچنین توسعه کشورها بود. کارل مارکس و ماکس وبر از بزرگ‌ترین جامعه‌شناسان قرن نوزدهم هستند. در این مقاله تلاش شد تا نگاه این دو متفکر به دیوان‌سالاری با یکدیگر مقایسه شوند. تفکرات این دو جامعه‌شناس

در عرصه‌های گوناگون به‌شدت باهم در تعارض هستند. در دیدگاه مارکس، دیوان‌سالاری و دولت در تضاد آشتی‌ناپذیر طبقاتی ریشه دارند و بنیان آن‌ها بر شرایط اقتصادی و خواسته‌های طبقه مسلط جامعه در جهت کنترل ابزار تولید متکی است. وبر هرچند شالوده‌های اقتصادی دیوان‌سالاری را تصدیق می‌کند؛ اما تضاد طبقاتی را مبنای آن نمی‌داند. در دیدگاه او، دیوان‌سالاری از شکل عقلانی- قانونی اقتدار ناشی می‌شود که رشدیافته‌ترین شکل عرفی کردن جامعه است. مارکس هدف و کارکرد دیوان‌سالاری، را تنها سرکوب یک طبقه دانسته است. دیوان‌سالاری ابزاری برای تقویت قدرت بورژوازی و پشتیبانی از مالکیت خصوصی است. وبر نهادهایی همانند پارلمان را ابزاری برای تعدیل و کنترل دیوان‌سالاری باشد؛ اما شاید بتوان مهم‌ترین نکته در تفاوت نگاه وبر و مارکس در مورد دیوان‌سالاری را در آینده آن دانست. ماکس وبر آینده را برای دیوان‌سالاری می‌پندارد، حال‌آنکه مارکس سرنوشت دیوان‌سالاری را نابودی و مضمحل شدن پنداشته است.

## منابع

۱. آرنه، هانا (۱۳۶۳). *توتالیتاریسم*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: جاویدان.
۲. ---، --- (۱۳۸۸). *میان گذشته و آینده*، ترجمه سعید مقدم، تهران: اختران.
۳. ---، --- (۱۳۹۷). *انقلاب*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی.
۴. خادمی پور، علی و علی رحیمی صادق و ایرج جلالی (۱۴۰۱). «دیوان‌سالاری ایران بعد از اسلام تا پایان دوره صفویه»، *مجله مطالعات ایرانی*، س ۲۱، ش ۴۱، بهار و تابستان ۱۴۰۱.
۵. دو توکویل، آلکسی (۱۳۸۶). *انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: مروارید.
۶. دورکیم، امیل (۱۳۹۸). *درباره تقسیم‌کار اجتماعی*، ترجمه باقر پرهام، تهران: مرکز.
۷. کامنکا، یوجین (۱۳۸۰). *دیوان‌سالاری*، ترجمه خسرو صبری، تهران: شیرازه.
۸. مارکس، کارل (۱۳۹۹). *هیچدهم برومرلوثی بناپارت*، ترجمه باقر پرهام، چ ۹، تهران: مرکز.
۹. مارکس، کارل، انگلس، فردریک (۱۳۹۶). *مانیفست کمونیست*، ترجمه مسعود صابری، تهران: طلایه پرسو.
۱۰. Blau, Peter M. (1966), *The Dynamics of Bureaucracy*. Revised ed. Chicago: University of Chicago Press.
۱۱. Blau, Peter M. (1968) 'The hierarchy of authority in organizations'. *American Journal of Sociology* 73: 453-467.
۱۲. Constan, Helen (1958), *Max Weber's Two Conceptions of Bureaucracy*. *American Journal of Sociology*, Vol. 63, No. 4 (Jan., 1958), pp. 400-409.
۱۳. J.P. Mayer (1955), *Max Weber and German Politics*, London, Faber and Faber.
۱۴. Lambton, Ann (1981), *state and government in mediaval Islam*, London, Oxford University press.
۱۵. Turner, Bryan S. (1981), *For Weber: Essays on the Sociology of Fate*. Boston: Routledge and Kegan Paul.
۱۶. Weber M. (1978) *Economy and Society*, Berkeley: University of California Press.

Weber, M. 1968, Economy and Society: An Outline of .<sup>۱۷</sup>  
University of California Press, Berkeley., Interpretive Sociology  
."Bureaucracy." Economy and Society: An Outline )1968(Weber, Max. .<sup>۱۸</sup>  
of Interpretive Sociology, ed. G. Roth and C. Wittich, New York:  
Bedminster Press.